

نظام تک قطبی متقارن: مفهوم قدرت از دیدگاه ایالات متحده

دکتر حسین دهشیار^۱

قرائت متن انگلیسی نطق معروف گئیس برگ آبراهام لینکلن به وسیله‌ی دانشجویان تظاهرکننده‌ی صدررژیم نظامی در پایتخت برمه، حمل مجسمه‌ی توماس جفرسون و پلاکاردهایی که منعکس‌کننده‌ی ده متمم اول قانون اساسی ایالات متحده موسوم به اعلامیه‌ی حقوق در تظاهرات خونین دانشجویان چینی در میدان تیان‌آن‌من، حضور جان سنونو رییس دفتر جرج بوش در مسکو برای تعلیم مفاهیم دموکراسی به اطرافیان گورباچف دبیرکل حزب کمونیست و رییس جمهور شوروی، هم‌صدایی تمامی نمایندگان دموکرات سیاه‌پوست کنگره‌ی امریکا با مردم سیه چرده‌ی هاییتی در انتقاد از عدم سرعت کافی دولت کلیتون برای فرستادن نیروهای نظامی امریکا به هاییتی به دنبال سقوط رژیم دست‌نشانده‌ی دوالبه، تحسین جرج بوش توسط لیبرال‌های ضدجنگ امریکایی و اروپایی برای فرستادن نیروهای امریکا به سومالی در عملیات «برقراری امید» جهت تثبیت اوضاع ناشی از سقوط رژیم زیاد باره در سومالی، همگامی بیش از ۳۰ کشور با امریکا و تأیید چین و روسیه برای مقابله با تجاوز دوم آگوست ۱۹۹۰ عراق به کویت در عملیات «طوفان صحرا»، فشار کشورهای اروپایی

۱. حسین دهشیار، استادیار دانشگاه علامه طباطبایی است.

غربی به امریکا برای حضور نظامی در بحران بوسنی و حمایت یکپارچه‌ی کشورهای اروپایی از حضور امریکا و بمباران ویرانگر یوگسلاوی و عدم واکنش روسیه در جهت کمک به برادران اسلاو که پترکبیر آن را عاملی حیاتی برای بقای روسیه می‌دانست، همگی نشانه‌هایی پراکنده و در عین حال در جهت نهادینه شدن نقش و موقعیت سلطه‌گرایانه‌ی امریکاست.

این تصویر از چارچوب حاکم، البته بسیار متفاوت از تحلیل نظری «مک کر میک» از سلطه‌گری به مفهوم دولت جنگی متکی بر سرمایه‌گذاری فراوان در زمینه‌ی تولید^(۱) نظامی و در جهتی متضاد با برداشت «امروز» نویسنده‌ی کتاب «روند سلطه‌گری، تاریخ سیاست خارجی امریکا» از سلطه‌گری به مفهوم قدرت نظامی فزاینده و امنیت کمتر می‌باشد.^(۲) ماهیت نظام بین‌الملل و شرایط در صحنه‌ی جهانی به گونه‌ی است که ایفای نقش یک بازیگر سلطه‌گر یا به مفهومی ساده‌تر ایفای نقش یک بازیگر با قدرت فزون‌تر نسبت به دیگر بازیگرها به معنای پذیرش دو واقعیت است: یکی اجتناب‌ناپذیر بودن اختلاف و دیگری اجتناب‌ناپذیر بودن تعامل.

تعارض و اختلاف غیرقابل‌گریز می‌باشد چرا که توانایی‌های عینی یا ذهنی کشورها یکسان نیست. میزان، توانی است که حیطه‌ی مانور و تعدد گزینه‌ها را مشخص و معین می‌سازد. از این منظر، رفتار دولت‌ها به خصوص یک دولت سلطه‌گر، بسیار متأثر از توزیع توانایی‌های راهبردی و ماهیت و شدت تهدیدها می‌باشد و امکان سلطه‌گری هنگامی به وجود می‌آید که کشور، امکان دفاع از خود در برابر تعارض‌های دیگر کشورهای نظام را با اتکا به منابع خود و امکان تهاجم نظامی، اقتصادی و سیاسی به کشورهای مخالف را داشته باشد. داشتن توانایی نمایش قدرت در مناطق مختلف بدون توجه به بعد جغرافیایی^(۳)، قدرت چانه‌زنی قدرت سلطه‌گر، بازتاب میزان توانایی دفاع در حمله و در نمایش قدرت و یا به عبارت دیگر توزیع قدرت می‌باشد. امریکا با وارد آوردن بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار خسارت به ساختار اقتصادی و نظامی یوگسلاوی، میلوشوویچ را مطابق با خواسته‌های خود وادار به

عقب‌نشینی ساخت. آنچه والتز به عنوان «مراکز ثقل دلایل» نام می‌برد، یعنی طبیعت هرج و مرج گونه‌ی نظام بین‌الملل^(۴) و تلاش مداوم برای کسب قدرت در صحنه‌ی بین‌الملل^(۵) که نشانگر ماهیت مناقشه‌گر نظام می‌باشد، به این مفهوم که امریکا در صورتی می‌تواند نقش سلطه‌گر کنونی را که به دنبال فروپاشی نظام دو قطبی واقع شده است، تداوم دهد که «فضای چانه‌زنی» موجود را استمرار و در صورت امکان تشدید کند و این تنها در صورتی امکان دارد که ترکیبات کنونی قدرت را که براساس الگوهای بازدارندگی موضعی، سرمایه‌داری رقابتی و تفکرات لیبرالیسم می‌باشد از بی‌ثباتی دور سازد. فضای چانه‌زنی کنونی این فرصت را در اختیار ایالات متحده قرار داده است که مخالفین بالقوه را تضعیف ساخته و موضع قدرت خود را در رابطه با میزان توان دیگر کشورهای نظام به آنها تحمیل کند و این موضوع با توجه به این واقعیت که امکان اعتماد به دیگر کشورها وجود ندارد و این که هر کشوری باید بقا و امنیت خود را حفظ کند، بسیار طبیعی جلوه می‌کند. باید توجه داشت که در اینجا ما فرض را بر این قرار داده‌ایم که شرایط پس زمینه، الگوهای متفاوت افزایش و توزیع پی‌آمدهای قابل پیش‌بینی مناقشه و اختلاف ماهیتاً اهمیتی ندارد. در چنین محیطی که سازگار با اعمال سلطه می‌باشد «عادت پیروی بسیاری [کشورها] با استفاده از احتمال معتبر اعمال زور علیه تعدادی که قوانین و مقررات را نقض می‌کنند، حفظ و تشدید می‌شود»^(۶) توفیق امریکا در جنگ خلیج فارس و بالکان به جهت محدود و گسترده‌ی فضای چانه‌زنی بود. مؤثر بودن یک تهدید که خمیرمایه‌ی چانه‌زنی است به قول توماس شیلینگ نه تنها برپایه‌ی میزان تهدید بلکه تا حدود فراوانی بستگی به اعتبار تهدید دارد.^(۷)

سیاستمداران و دولتمردان در طول فرایند جامعه‌پذیری، آموخته‌اند که در حین چانه‌زنی همزمان هم به توانایی‌های حریف و هم به راهبرد قدرت طرف مقابل توجه کنند. در طول جنگ خلیج فارس و بالکان، بوش و کلینتون صحبت از ایجاد «دنیایی امن برای دموکراسی» و «زرادخانه‌ی دموکراسی» نکردند بلکه حفظ ثبات را توجیه‌گر حضور

سلطه‌گرایانه‌ی خود در آب‌های خلیج فارس و قلب اروپا قرار دادند. ویلسون و روزولت وظیفه‌ی امریکا می‌دانسته‌اند که به عنوان یک قدرت بزرگ در جهت تأمین دموکراسی تلاش کند. وجود روحیه‌ی به اصطلاح جهادگری خصلت سیاست امریکا تا قبل از اتحاد دو آلمان در ۳ اکتبر ۱۹۹۰ بود و امروز شاهد جایگزینی روحیه‌ی مسلک‌گرایی فوق با روحیه‌ی حساب‌گرایانه شده‌ایم که خصلت نقش متفاوت امروزی ایالات متحده به عنوان یک قدرت سلطه‌گر است. نظام بین‌الملل دو قطبی روحیه‌ی جنگی را طلب می‌کرد چون اولاً «شرایط رقابتی، کشورها را نگران دست آورد نسبی در برابر دست آورد مطلق می‌سازد»^(۸) و ثانیاً «دولت‌ها تقریباً با توانایی نظامی برابر با یک‌دیگر مواجه می‌شوند چون توازن، توزیع قدرت برابر به وجود می‌آورد»^(۹) در چنین محیطی به جهت فقدان برتری نسبی نظامی و بی‌ثمر بودن تهدید نظامی برای تضعیف قطب مخالف، کشور باید از یک میزان حداقل اتحاد سیاسی و اجتماع اخلاقی بهره ببرد»^(۱۰) همان‌گونه که گفتیم تعامل غیرقابل اجتناب است چون به هم وابستگی مادی که رکن اساسی مدیریت بحران‌هاست و به هم وابستگی ذهنی که ضرورت غیرقابل انکار برای حل و فصل مناقشات می‌باشد، امروزه همه‌گیر و همه‌جانبه است. همکاری بین قدرت‌های مطرح نظام بین‌الملل در جهت مدیریت بحران یا به عبارت دیگر همکاری در طول بحران نیازمند توافق کلی در مورد شرایط و مقررات چگونگی استفاده از زور می‌باشد و چنین توافقی به شدت متأثر از عناصر ساختاری نظام از قبیل نحوه‌ی توزیع توانایی‌هاست. ساختار نظام بین‌الملل به عنوان متغیر فیلتری، قدرت برتر نظام را مشخص می‌کند. سلطه‌گری امریکا به جهت ویژگی ساختاری نظام می‌باشد. همکاری در حل و فصل مناقشات، به شدت متأثر از عوامل شناختی دولت است. در این سطح تأکید بر اعتقادات رهبران و نخبگان و ساختار داخلی دولت می‌باشد. امریکا در حل و فصل مناقشات نقش دارد چراکه نخبگان و ساختار داخلی برپایه‌ی مشروعیت ارزش‌های لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری رقابتی است. با توجه به سازگار بودن ساختار نظام بین‌الملل و ساختار داخلی

واحدهای تشکیل دهنده‌ی این نظام با اهداف سیاست خارجی امریکا برای کشور سلطه‌گر هم کاهش فشار و هم کاهش محرک‌ها وجود دارد...» (۱۱)

کاهش فشارهای بین‌المللی نسبت به اهداف کشور سلطه‌گر که دارای توانایی فزون‌تر است، وقوع پی آمده‌های غیرمنتظره را در بحران محدود می‌سازد. پس قدرت مانور بیشتر و حیطه‌ی انتخاب گسترده‌تری برای قدرت سلطه‌گر ایجاد می‌شود. در جنگ خلیج فارس، امریکا به دنبال بیرون راندن نیروهای عراقی از کویت جنگ را پایان یافته اعلام کرد هرچند امکانات لجستیک و افکار عمومی را برای تصرف بغداد در اختیار داشت.

حیطه‌ی انتخاب گسترده‌تر و قدرت مانور بیشتر در واقع به مفهوم پدید آوردن قدرت ضربه‌پذیری بیشتر و حیطه‌ی بیشتر برای ارتکاب اشتباه‌های فزون‌تر می‌باشد. به قول ژوتسیف، سردبیر روزنامه هآرتس «شما [امریکا] می‌توانید یک اشتباه بزرگ مرتکب شوید و آن را رفع کنند در حالی که ما [اسرائیل] چنین امکانی را نداریم. (۱۲) از ویژگی‌های نظام تک قطبی متقارن همان وسعت و عمق گسترده‌تر برای ضربه‌پذیری است. در زمینه‌ی کاهش محرک‌ها هم باید پذیرفت که به جهت قدرتمندی کلی در زمینه‌ی منابع قدرت و توانایی استثنایی در نمایش و فقدان دولت متخاصم قدرتمند، امریکا ضرورتی برای دخالت در تمامی بحران‌ها نمی‌یابد بلکه به صورت انتخابی عمل می‌کند مگر این که بحران‌ها ماهیت نظام را به مخاطره بیندازند. بین سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۰ هجده کودتای نظامی در امریکای لاتین روی داد. امروزه هیچ کودتایی در امریکای لاتین که در دو قرن گذشته جزو حوزه‌ی امنیتی امریکا بوده رخ نداده‌است که حکایت از نهادینه شدن سلطه دارد. دولت کوبا که یکی از معدود کشورهای باقی مانده‌ی کمونیست جهان است، لغت بی‌دین را از قانون اساسی خود حذف کرد و به جای آن عبارت رژیم سکولار را جایگزین کرد و نشان داد، نیازی به خلیج خوک‌ها برای بی‌وجهه ساختن مفاهیم مارکسیستی نبود، همان‌گونه که اضمحلال کمونیسم در اروپای شرقی، پوچی منطق جان فاستر دالس را نشان داد. «نه زندان‌ها پر شدند و نه گیوتین‌ها

به کار افتادند. تیرهای برق فقط برای روشن کردن خیابان‌ها بود.^{۱۳} اصولاً نظام‌های بین‌المللی هنگامی کارآتر هستند که تقریباً تعداد محدودی کشورهای هم‌فکر و هم‌مشرک، مسؤولیت‌های دوگانه ساختن و برپایی قوانین و مقررات حیاتی و تداوم آنها را به عهده داشته باشند.^{۱۴} این را باید در نظر داشت که شرایط فوق محققاً مطلوب نظر قدرت سلطه‌گر می‌باشد هر چند که بازیگران حاشیه‌یی نظام از آن منتفع نخواهند شد. نظر ماهاتیر محمد نخست‌وزیر مالزی به خوبی نشانگر این واقعیت است: «در یک جهان دوقطبی، ما صدمه دیدیم و حالا به خوبی آگاه هستیم که یک جهان تک‌قطبی هم بهتر نمی‌تواند باشد.»^{۱۵}

با توجه به توزیع توانایی‌ها آن چه باید مدنظر داشت، میزان اعتماد به خود قدرت سلطه‌گر و نخبگانش می‌باشد نه غرولندهای کشورهای حاشیه‌یی. رونالد ریگان در شروع ریاست جمهوری خود در سال ۱۹۸۱ وقوع نظام تک‌قطبی متقارن را اعلام داشت و این وقتی بود که گفت: «ما این قدرت را داریم که دنیا را دوباره بسازیم و به آن شکل دهیم.»^{۱۶}

در پی اغتشاش‌ها و بی‌نظمی‌های ناشی از عدم توانایی دولت آلبانی در حفظ سرمایه‌گذاری‌های مردم و سقوط حکومت در نیمه‌های سال ۱۹۹۸ سفیر روسیه در آلبانی در تماس با سفارت آمریکا خواهان کمک این کشور در خروج او از آلبانی شد که در نهایت هلیکوپترهای ناو هواپیما بر آمریکا در دریای مدیترانه او را به ایتالیا منتقل کردند. این حادثه بیش از آن‌که نشان‌دهنده‌ی ضعف ابرقدرت سابق و بطلت بیش از ۴۰ سال رژیم مائویستی در آلبانی باشد، نمایشگر وجود نوع خاصی از نمایش قدرت است. نظمی که امروزه شاهد آن هستیم در متنی شکل گرفته است که بازتاب اولویت‌ها و ترجیحات ایالات متحده می‌باشد. هرچند که اولویت و قدرت به تنهایی نمی‌تواند تعیین‌کننده‌ی الگوهای عملکرد نظام باشد چراکه احتمال تغییر در ترجیحات و قدرت می‌رود اما به نظر می‌رسد از طریق ایجاد شبکه‌یی از نهاد‌های بین‌المللی، سعی در منطقی ساختن تداوم الگوها می‌شود. تحت نظم ناشی از نظام بین‌الملل دوران رقابت با شوروی، آمریکا نقش مأمور پرداخت‌کننده را ایفا می‌کرد چراکه

رقابت با بلوک کمونیسیم نیازمند این بود که امریکا امکانات و منابع خود را در اختیار متحدان قرار دهد و یا این که برای جلوگیری از پیوستن کشورهای بی طرف به بلوک شرق به مصرف برساند. رژیم های موبوتو سه سه سکو در زئیر و مارکوس در فیلیپین بازتاب های نقش امریکا در قالب پرداخت کننده بودند. در نظم حاکم امروزی که بازتاب نظام بین الملل بسیار متفاوتی است، امریکا نقش مأمور حاکم را دارد به این مفهوم که در جهت حفظ چارچوب قواعد بازی و تقسیم بندی هایی که بیشترین نفع را به امریکا می رسانند از منابع دیگر کشورها در جهت حفظ آنها استفاده می کند. «دست یابی به منافع مشترک زمانی که تضاد منافع وجود دارند» (۱۷) سوریه- با وجود تضاد منافع- در جنگ خلیج فارس با امریکا در جهت حفظ منافع خود، حضور پیدا کرد. هزینه های بسیار جنگ خلیج فارس توسط ژاپن، آلمان، کویت و عربستان پرداخت شد. نقش جدیدی که به عهدهی امریکا محول شده است یکی از ویژگی های نظام بین المللی تک قطبی متقارن می باشد.

نظام تک قطبی متقارن، سه دیدگاه متفاوت

پیش از بررسی منطق نظری نظام تک قطبی متقارن از سه دیدگاه متفاوت درخصوص میزان مطلوبیت یا عدم مطلوبیت به آن می نگریم؛

۱. تعبیر لیبرالی مثبت پایان تاریخ از نظام تک قطبی متقارن:

تفکر بر این است که سقوط و اضمحلال نظام دو قطبی، به وجود آورندهی نظم سیاسی نوینی خواهد گشت که به جهت آبخور ارزشی تقریباً واحد کشورهای جهان یا دست کم همسانی ارزشی کشورهای قدرتمندتر نظام، صلح آمیزتر و انسانی تر خواهد بود. اشاعه و همه گیر شدن مشروعیت اندیشه های لیبرال دموکراسی و سرمایه داری رقابتی محققاً منجر به از بین رفتن دلایل داخلی و خارجی جنگ ها خواهد شد. (۱۸) چنین برداشتی از ارتقای

مقام امریکا و سلطه‌گری بی‌منازعه‌ی این کشور در تعیین معیارها ریشه در این پیش فرض دارد که پیشرفت و ترقی در یک سیر مستقیم پیش می‌رود و گریزی از این نیست که پذیرش همگانی مفاهیم لیبرالیسم، چه از بعد اقتصادی و چه سیاسی آن، جدا از نحوه‌ی تقسیم توزیع قدرت صحنه‌ی جهانی، فضایی مناسب‌تر و زبیده‌تر برای ارتقای شرایط زندگی ایجاد می‌کند. هر تمدنی دارای الگوهای معینی می‌باشد و در مراحل اقتدار، ابزار و شرایط مناسب در اختیار دارد تا به چالش‌های موجود پاسخ گوید. ارکان اساسی لیبرالیسم یعنی آزادی در متفاوت بودن، وجود یک چندگانگی سیاسی- فرهنگی در جامعه، عدم اعتماد به دولت و اعتقاد به ارزش‌های سرمایه‌داری^(۱۹)، زیر ساخت‌های تمدنی است که همیشه تصویری زیبا از آینده‌ی بشری ارایه کرده است و این خوش‌بینی حتی در دوران جنگ سرد هم ملموس بود. اسکینر آن را چنین بیان نمود: «انسان نه تنها برای رنگ‌آمیزی پارچه یا ساختمان یا یک پل بلکه حتی برای روش حکومت‌کردن، آموزش و تأمین اشتغال نیز راهکارهای بهتری پیدا کرده است.»^(۲۰) یک چنین خوش‌بینی بی‌منتهایی بر دو پیش فرض استوار است؛ اول دولت‌هایی که در یک چارچوب دموکراتیک دارای نظم، ثبات و انسجام داخلی هستند. «برتری نظام‌های حکومتی دموکراتیک و اقتصاد رقابتی به طور واضح به جهت واقع‌گرایی این نوع نظام‌هاست، به ویژه توانایی آنها در ایجاد تحول و دگرگونی که لازمه‌ی غیرقابل اجتناب زندگی امروزی می‌باشد. به این وسیله نظام‌ها از تبدیل بحران‌های کوچک و روزمره به فاجعه جلوگیری می‌کنند.»^(۲۱) پیش فرض دوم بیانگر این است که زمانی که ظلم از بین برود، دولت‌ها به طور طبیعی، کامل و دارای نظم می‌شوند. این پیش فرض، منطبق ترومن به هنگام ارایه‌ی دکترین خود به کنگره‌ی امریکا بود و هم چنین توجیه‌کننده‌ی راهبرد جنگ ستارگان رونالد ریگان، زمانی که او از اتحاد شوروی به عنوان «امپراتوری شیطانی» یاد کرد. «اشخاصی هستند- البته متأسفانه حکومت‌هایی نیز وجود دارند- که هنوز این حقیقت را نپذیرفته‌اند که اگر به خاطر فقدان انعطاف روسیه نبود، جهان امروزه بهره‌مند از لذت تعقیب صلح می‌بود.»^(۲۲)

۲. تفسیر بدبینانه‌ی هابزی از نظام تک قطبی متقارن:

بسیاری را اعتقاد بر این است که به جهت توازن نسبی قدرت در طول جنگ سرد، پیش‌بینی حوادث و رفتار بازیگران نظام بین‌الملل از سهولت بیشتری برخوردار بود و این خود زمان لازم را برای مقابله با عناصر و عوامل ثبات‌زدا فراهم می‌آورد. این نظریه، ریشه در چندین پیش‌فرض دارد. اول این که کشورها در طلب مداوم قدرت می‌باشند و در صورت فقدان کشورهای بازدارنده، نظم جهانی را به هم خواهند ریخت. نیکلاس اسپایکمن اعتقاد داشت که در نهایت، زندگی متمدن براساس قدرت است. بدون قدرت، توسعه‌ی اجتماعی ناممکن می‌باشد. قدرت مکانیکی - توانایی برای حرکت اشیاء - نتیجه‌ی فن‌آوری است و قدرت سیاسی - توانایی برای حرکت مردم - فن‌آوری را در خدمت جامعه قرار داد. (۲۳) دوم این که اخلاق و قدرت، به جهت عدم تجانس منجر به این خواهد بود که تنها راه حفظ نظم، حضور قدرت است. سیاست مبتنی بر قدرت و اخلاق اغلب در دو جهت متفاوت سیر می‌کند و قطب‌های غیرمتجانس از نظر اخلاق و گزینه‌های سیاسی می‌باشند. (۲۴) سوم این که ساختار نظام دوقطبی را در جهت جلوگیری از ثبات‌زدایی مطلوب‌تر می‌دانست چرا که ضریب بالای پیش‌بینی پدیده‌ها، ابزار مهار آنها را محققاً فراهم می‌کرد. وزیر امور خارجه‌ی امریکا لورنس ایگلبرگر معتقد بود: در دوران جنگ سرد با توجه به تمامی مخاطرات و تردیدهایی که وجود داشت به جهت وجود یک سری روابط بین قدرت‌های بزرگ، بسیار با ثبات و قابل پیش‌بینی جلوه می‌نمود.

نگاهی کوتاه به کتاب‌های تاریخی، یادآور می‌شوند که درخصوص دوره‌ی که از زمان تولد دولت - ملت‌های اروپایی آغاز شد و تا جنگ جهانی دوم طول کشید ما چنین صحبتی نمی‌توانیم بکنیم. (۲۵) اعتقاد بر این است که به جهت برهم خوردن ترکیب قدرت پس از فروپاشی شوروی، احتمال وقوع تضاد و برخورد افزایش یابد. به جهت عملکرد تردیدآمیز نظام حاکم کنونی طرفداران این عقیده اعتقاد دارند که ایالات متحده دارای توانایی لازم و

منابع نامحدود نیست که بتواند نظم را ایجاد کند چرا که نظم نه به جهت همسانی ساختار داخلی کشورها بلکه به وسیله‌ی نظام باید اعمال شود. اشاعه‌ی افکار لیبرال و یکپارچگی اقتصادی به جهت قبول مشروعیت سرمایه‌داری، نمی‌تواند به خودی خود نظم دوران دوقطبی را تضمین کند. برخلاف نظر لیبرال‌ها که نظم و ثبات را ناشی از همسانی منافع اقتصادی و وابستگی‌های اقتصادی می‌یابند (۲۶) نویددهندگان نظریه‌ی مرکزیت قدرت بر این باور هستند که در صورت فقدان توازن که ویژگی بارز نظام دوقطبی بود، کوچک‌ترین بی‌نظمی و اغتشاشی کلیت نظام را به خطر می‌انداخت.

۳. نهادگرایی لیبرال جدید:

برخلاف نظر خوشبینانه‌ی لیبرال‌ها که همسویی منافع را پایه‌گذار نظم و نظر بدبینانه‌ی هابزگرا که نظم را پی‌آمد توازن قوا می‌یابند، نهادگرایان اعتقاد دارند که نظم ناشی از وجود یک سری چارچوب‌ها، رویه‌ها و مقررات مشخص می‌باشد. مجموعه‌ی این رژیم‌ها به صورت متغیرهای واسطه بین التزام‌های ساختاری نظام، خصیلت‌ها و سرشت قدرت‌طلب، مناسب‌ترین ابزارها برای ایجاد نظم و ثبات هستند. رژیم‌ها همان اصول، هنجارها، قوانین و رویه‌های تصمیم‌گیری هستند که در اطراف انتظارهای بازیگران در یک موضوع خاص به هم می‌پیوندند. (۲۷) رژیم‌ها در شکل عملیاتی خود به صورت نهادها پدیدار می‌شوند و شکل و فرم رسمی می‌یابند. واقع‌گرایان سنتی که با تأکید بر سرشت انسان برای توجیه ارجحیت نظام دوقطبی می‌کوشیدند، اقبالی برای یک مجموعه از رویه‌ها و هنجارها برای ایجاد نظم جهانی نمی‌دیدند بلکه براین باور بودند که یک چارچوب متکی بر توازن قوا تنها راه چاره برای مواجهه با موقعیت‌های فوق‌العاده ابهام‌آمیز می‌باشد. (۲۸) از این دیدگاه نهادها نقش معتدل‌کننده را دارند به این مفهوم که هرج و مرج در نظام را تعدیل (۲۹) و در ضمن چارچوبی را ایجاد می‌کنند که در متن آن منافع بیان و اختلاف‌ها حل و فصل می‌شود. (۳۰) از این منظر نظام

تک قطبی متقارن کنونی به جهت تأکید ابزاری فراوان به سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان تجارت جهانی^۱ در زمینه‌ی تجارت و سازمان ملل متحد^۲ در زمینه‌های سیاسی و دیگر نهاد‌های رسمی و غیررسمی، فرصت فزون‌تری برای گسترش نهادها به عنوان ابزار ایجاد نظم فراهم می‌آورد.

منطق نظری نظام تک قطبی متقارن

شرایط حاکم بین‌الملل، امروزه به گونه‌ی است که تا حدود زیادی در طول تاریخ متمایز بوده است، شرایطی که شاید بتوان آن را نظام تک قطبی متقارن نامید. متقارن از این نظر که چارچوب‌های فرهنگی توده‌پسند و نخبه‌گرا و معیارهای اقتصادی حاکم در بسیاری از کشورها همسان می‌باشد و در یک جهت حرکت می‌کنند. ارزش‌های فرهنگی غالب و ضوابط و مقررات رایج اقتصادی تا حد زیادی کپی قالب‌های فرهنگی و اقتصادی شایع در امریکا می‌باشد. بیش از ۱۹۰ کشور در صحنه‌ی گیتی حضور دارند که وجود این تعداد بازیگر بی‌سابقه است. هرچند که به موازات آن شاهد یک همسویی عقیدتی و اقتصادی در طول تاریخ هستیم. وحدت، خصلت واحد این نظام تک قطبی متقارن می‌باشد، البته وحدتی که در کثرت واقع می‌شود. کثرت در رهیافت‌ها و وحدت در یکسانی معیارها و اهداف می‌باشد و البته این کثرتی است که قابل کنترل است. خصلت این نظام آن است که جنبش‌ها و اعتقادهای بومی را به حاشیه می‌راند. در این نظام، حوادث به عنوان مشکل در نظر گرفته نمی‌شود که زور تنها راه چاره باشد بلکه حوادث به صورت یک وضعیت مدنظر گرفته می‌شوند که باید مدیریت آنها را برعهده گرفت. هدف، حذف مخالفان یا دشمنان نیست بلکه بی‌اثر ساختن آنهاست. سیاست‌های امریکا نسبت به صدام و میلوشویچ تأکیدی بر وجود این نظام است. نظام تک قطبی متقارن به این مفهوم می‌باشد که قدرت امریکا اتفاقی نیست چرا که

1. World Trade Organization (WTO)

2. The United Nation (UN)

شاخص‌های قدرت امریکا استنباطی نیست بلکه تجربی است. قدرت امریکا امروزه انگیزشی می‌باشد یعنی براساس معیارهای جهانی، پذیرفتنی است. انگیزش به این مفهوم که در دیگران انگیزه ایجاد می‌کند و تأثیر می‌گذارد. یکسری متغیرها دارد و ارزش‌های منتسب شده به این متغیرها به گونه‌ی است که در مجموع تأمین‌کننده‌ی منافع امریکا می‌باشد. این متغیرها عبارتند از: مقررات کلیدی نظام، مقررات حاکم بر فرآیند تغییر، ویژگی‌های ساختاری بازیگران، توانایی‌ها و اطلاعات. مقررات، نقشی را که هر عضو نظام باید بازی کند، مشخص می‌کند. توانایی‌ها مشخص‌کننده‌ی توان‌مندی‌های بازیگران می‌باشد و اطلاعات هرچند جزئی از توانایی‌هاست اما بیشتر به مفهوم آگاهی نسبت به احتیاجات و ظرفیت‌ها می‌باشد.^(۳۱) نظام تک قطبی مطرح شده نیز دارای یک چنین چارچوبی است که کاملاً با راهبرد بزرگ امریکا و اهداف این کشور سازگاری دارد به گونه‌ی که قدرت فراوانی را در تمام ابعاد آن یعنی قلمرو، امتداد و وسعت در اختیار این کشور قرار داده است^(۳۲) که برپایه‌ی آن به اهداف خود دست یابد. قدرت در اینجا در سه مفهوم به کار گرفته شده است؛ از یک سو قدرت به مفهوم توانایی در جابه‌جایی احتمالی پی‌آمدها می‌باشد،^(۳۳) از سوی دیگر به مفهوم توانایی دسترسی داشتن به حیطه‌ی وسیعی از منابع خواه سیاسی، اقتصادی و یا نظامی که مورد احتیاج است^(۳۴) و از دید سوم قدرت به مفهوم کنترل پی‌آمدهاست.^(۳۵) دلیل این که می‌گوییم چارچوب نظام تک قطبی مستقار با اهداف امریکا سازگار است، برپایه‌ی دو پیش‌فرض است یکی این که یک الگوی مکرر رفتاری در نظام مستقر می‌سازد^(۳۶) که بیشترین امتیاز را نصیب ایالات متحده می‌کند. به طور مثال استفاده‌ی گزینه‌ی امریکا از قواعد و مقررات بین‌المللی هرزمان که آن را در جهت منافع خود می‌داند، مانند حمله‌ی نظامی به سودان برای مبارزه با تروریسم و حمله‌ی موشکی به افغانستان برای تنبیه تروریست‌های متهم به انفجار سفارت امریکا در نایروبی. دوم این که الگوهای نهادهای بین‌المللی، تأمین‌کننده‌ی احتیاجات امریکا می‌باشند. سازمان تجارت جهانی براساس الگوها و مقرراتی

شکل گرفته است که کاملاً براساس مفاهیم اقتصادی لیبرالی است. حدود ۱۸ درصد از بودجهی صندوق بین‌المللی پول^۱ در سال به وسیلهی آمریکا تأمین می‌شود و این مبین این مسأله است که این نهاد کمک‌ها را فقط به کشورهای اعطا می‌کند که راهکارها و معیارهای اقتصاد بازار آزاد را برای حل مشکلات اقتصادی در دستور کار خود قرار می‌دهند. نظام کنونی تک قطبی متقارن دارای ویژگی‌های خاص خود می‌باشد که برخاسته از قواعد و ویژگی‌های ساختاری آن است. از نظر راهبردی، اقتصادی و فرهنگی، ما با شرایطی روبه‌رو هستیم که به شدت متفاوت هستند. از چارچوب‌های حاکم نظامی، اقتصادی و فرهنگی بعد از جنگ جهانی دوم با توجه به عدم اجماع در بین طراحان سیاست خارجی ایالات متحده و گروه‌های ذی‌نفوذ در حیطه‌ی سیاست خارجی و راهبرد بزرگ، آمریکا به عنوان برترین بازیگر نظام سلطه‌گر هنوز شکل و چارچوب‌نهایی خود را باز نیافته است. در جهانی که «امنیت کمیاب و توسعه‌طلبی بهترین طریق برای رسیدن به آن به نظر می‌رسد»^(۳۷) البته در صورت داشتن توانایی، امنیت یک احساس عینی است.^(۳۸) تا زمانی که چارچوب راهبرد آمریکا کاملاً مشخص نیست، وجود یک «خلا» امنیتی پرواضح خواهد بود که این دلیل عمده‌ی برای صدام بود تا فرض را بر این قرار دهد که می‌تواند از این «خلا» استفاده کند که به دلایل ژئوپلتیکی و محاسبات اشتباه سیاسی با شکست مواجه شد. با توجه به فقدان یک برنامه‌ی جهت‌دار توسط آمریکا به عنوان هادی این نظام، خصلت نظامی نظام تک قطبی را مورد مذاقه قرار نمی‌دهیم و به دو ویژگی دیگر یعنی گسترش به هم پیوستگی اقتصادی و همسویی فرهنگی می‌پردازیم.

به هم پیوستگی اقتصادی و همسویی فرهنگی

پرواضح است که به هم پیوستگی اقتصادی یا حرکت در یک جهت فرهنگی خاص،

1. International Monetary Fund (IMF)

نمی‌تواند مختص این نظام باشد ولی شدت و حیطة و قلمرو این همگونی اقتصادی و تجانس فرهنگی که امروزه شاهد آن هستیم، در طول تاریخ مدون، بی‌سابقه بوده است. اقتصاد سرمایه‌داری، منطلق اقتصادی حاکم اکثر قریب به اتفاق کشورها می‌باشد و گرایش مردم به سوی مفاهیم فرد محور لیبرالیسم مساله‌ی است که رهبران کشورهای جهان سوم را نگران وابستگی شدید فرهنگی و به عبارتی ساده‌تر امپریالیسم فرهنگی کرده است. نظام، متقارن است چون چارچوب‌های فرهنگی و اقتصادی و بالتبع اجتماعی کشورهای متفاوت گیتی برپایه‌ی الگوهای غربی قرار گرفته است. از جهت فرهنگی و اقتصادی تفاوت زیادی بین لاگوس، لس‌آنجلس، بوداپست و ریودوژانیرو نیست. محققاً قدرت و بالتبع استواری پدیده‌های اقتصادی و فرهنگی در تمامی کشورها یکسان نمی‌باشد ولی همگی در یک سیر مشخص و تقریباً یکسان گام بر می‌دارند و این سنگ بنای تقارن است. کشورها از نظر داخلی به هم شبیه می‌شوند و این شباهت در بلندمدت به شکل رفتار و اعمال یکسان در صحنه‌ی بین‌الملل خودنمایی خواهد کرد. این واقعیتی پذیرفته شده است که سیاست خارجی، بازتاب نهادها و ارزش‌های داخلی کشورها است و همسویی داخلی، خود منجر به همسانی منافع ملی ملل می‌شود و این خود شروعی بر بازگشت کمتر به جنگ به عنوان عاملی جهت دفاع از منافع ملی خواهد بود. اصولاً اعتقاد بر این است که تقارن داخلی خود پیش فرضی برای داشتن «راهبرد بزرگ» است. حضور یا عدم حضور شرایط داخلی متقارن در بین قدرت‌های بزرگ از عمده تعیین‌کنندگان کارآیی راهبرد بزرگ می‌باشد. (۳۹)

این که تجارت بین کشورها باعث کاهش دلایل جنگ می‌شود و یا این که کشورها از نظر اقتصادی مکمل یک‌دیگر هستند، همیشه برای لیبرال‌ها جزو بدیهیات بوده است. «تجارت آزاد، دولت‌ها را باهم متحد می‌کند و کشورهای درگیر تجارت را مشتاق ترقی و خوشبختی یک‌دیگر می‌سازد.» (۴۰) امروزه این تفکر به جهت مشروعیت یافتن جهانی مفاهیم سرمایه‌داری تقریباً از اقبال عمومی برخوردار است. بیش از ۱۳۰ کشور عضو سازمان جهانی

تجارت هستند و کشورهای زیادی هم تقاضای عضویت کرده‌اند. با توجه به این که مقررات و رویه‌های حاکم در این سازمان مبتنی بر تجارت آزاد می‌باشد، لذا این سازمان نشانه‌ی عمومیت و ترویج عام ارزش‌های سرمایه‌داری است. تجارت به حالت عمودی یعنی صادرات مواد خام از کشورهای جهان سوم و صادرات مواد ساخته شده از کشورهای صنعتی عمومیت کمتری دارد و شاهد پدیده‌ی تجارت افقی هستیم به این مفهوم که کشورها در حوزه‌هایی فعالیت می‌کنند که از برتری نسبی تکنیکی و صادراتی برخوردار هستند. دولت‌ها همیشه دوگزینه در پیش‌روی دارند؛ یا دولت‌های تجاری و در نتیجه دلمشغول افزایش ثروت از طریق بازرگانی هستند و یا این که دولت ارضی هستند و متوجه توسعه‌ی نظامی. (۴۱) در نظام تک قطبی متقارن، انگیزه برای جنگ کاهش پیدا می‌کند چرا که ساختار یکسان اقتصادی مبتنی بر سرمایه‌داری نیاز به کشورگشایی را کاهش می‌دهد. (۴۲) تجارت به دنبال خود، وابستگی می‌آورد. این یعنی اشتراک منافع در آینده. (۴۳)

افزایش تفاهم‌های اقتصادی بین دولت‌ها، کاهش‌دهنده‌ی سوء تفاهم‌ها بین مردم و کشورهای مختلف می‌شود و این خود در نهایت به حیطةی سیاست نظام تک قطبی متقارن تسری پیدا می‌کند. به دلیل وجود وابستگی‌های زیاده‌تر، احتمال کمتری برای روی آوردن به جنگ به وجود می‌آید چرا که جنگ به مفهوم اضمحلال روابط اقتصادی است. پس روابط نزدیک‌تر اقتصادی، تنگناهایی برای متوسل شدن به خشونت در صحنه‌ی جهانی به وجود می‌آورد. سازوکارهای اقتصادی، تمایلات رهبران و ویژگی‌های فردی را در صورتی که تمایل به جنگ داشته باشند، کنترل خواهد کرد. (۴۴) چرا که برای آنها واضح است که هزینه‌های تحمیلی جنگ و از بین رفتن اتصال‌های اقتصادی بسیار شدید خواهد بود. به هم پیوستگی، تسهیل‌کننده‌ی انتقال عوامل تولید از قبیل مواد خام، کارگر، سرمایه و فن‌آوری به کشورهای مختلف خواهد شد که این خود دلیل هزینه‌ی تطبیق در صورت به هم ریختگی در روابط همبستگی می‌باشد. البته وقتی صحبت از به هم وابستگی است، توجه به سرنوشت مشترک

معطوف می‌شود چرا که اصل این است که تک‌قطبی متقارن به جهت وابستگی‌های بیشتر اقتصادی انگیزه‌های کمتری برای جنگ ایجاد می‌کند. به هم وابستگی در مفهوم عام آن عبارت است از «دست‌آوردها و ضررهایی که دولت از طریق تعامل به دست می‌آورد و در ضمن کیفیت طریقی که ضررها و دست‌آوردها بین آنها تقسیم می‌شود.» (۴۵)

البته نباید نادیده انگاشت که دولت‌ها در محدوده‌ی به هم وابستگی، باید برخورد بین استقلال داخلی و هنجارهای بین‌المللی را باهم آشتی دهند آن هم از طریق دنباله‌روی سیاست‌های کینزی در داخل کشور و دنباله‌روی از نظرات اسمیت [آدام] در صحنه‌ی جهانی (۴۶) که این خود نیازمند ابتکار عمل و ظرافت سیاسی و شرایط مساعد بین‌المللی است. همان گونه که بیان کردیم در نظام تک‌قطبی متقارن، جنگ، التزام کمتری پیدا می‌کند چون وابستگی‌های اقتصادی به سبب گسترش مشروعیت سرمایه‌داری، چنان بین کشورها تنیدگی ایجاد می‌کند که انگیزه در سطح خرد و عوامل ساختاری در سطح کلان توجیهی در این جهت به وجود نمی‌آورد. «جنگ‌ها براساس تصمیم‌های منطقی و آگاهانه و براساس محاسبات دو طرف درگیر آغاز می‌شود و به این جهت است که آنها از دست یازیدن به جنگ بهره‌ی بیشتری می‌برند تا این که در صلح به سر برند.» (۴۷) تقارن منافع که به جهت وابستگی اقتصادی ایجاد می‌شود، تعارض‌ها را کاهش می‌دهد چرا که رهبران، نقاط تشابه بیشتری برای همکاری و مردم، فایده‌ی بسیاری در به هم وابستگی به دست می‌آورند. البته باید در نظر داشت که آیا کیفیت رابطه‌ی اقتصادی و نوع مناسبات غیراقتصادی طرفین درگیر در تجارت، کمکی به اشاعه‌ی صلح می‌کند یا تأثیری در این جهت ندارد؟ وابستگی‌های اقتصادی به دو صورت بفرآیند توانایی بسیج مردم به وسیله‌ی حکومت در صورت وقوع حوادث بحرانی تأثیر می‌گذارد. اول بر نقشی که نیروهای ذی‌نفوذ وابسته به روابط اقتصادی دارند و دوم بر دلمشغولی‌های رهبران درخصوص پی‌آمدهای امنیتی روابط. در ضمن باید توجه داشت که روابط اقتصادی و وابستگی‌های اقتصادی با کشورهای غیردوست هیچ‌گاه نباید بیش از میزان

به هم وابستگی به کشورهای دوست باشند. (۴۸)

نظام تک قطبی متقارن از نظر فرهنگی به مفهوم همسویی استنباطها و برداشت‌ها از وقایع و تعریف یکسان برای حوادث می‌باشد. آن هم نه به شکلی مطلق که گزافه‌گویی است بلکه به طور نسبی. امروزه با شرایطی برخورد می‌کنیم که به جهت ارتباط مداوم و سریع و غیرقابل گریز افراد انسانی، همسانی فرهنگی شفاف‌تر و مطلوب‌تر از گذشته است. مفاهیم فرهنگی که امروزه از مشروعیت و مقبولیت در بین بسیاری از مردم جهان، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه بهره‌مند است، دارای چارچوب‌های لیبرال غربی - که فرد محور، منفعت‌طلب، تنوع‌گرا، اغماض‌گر و نهادستیز - می‌باشد.

امروزه امریکا نقش سلطه‌گرایانه در جهان دارد چراکه این کشور توانسته است، فرهنگ خاص خود را در اکناف جهان تا حد قابل ملاحظه‌یی مقبولیت بخشد. فرهنگ امریکا بازتاب توفیق مادی یا به عبارت ساده‌تر توفیق اقتصادی این کشور می‌باشد و در نتیجه به جهت این که اکثر اوقات مردم می‌خواهند از پیروزمندان تقلید یا پیروی کنند، مفاهیم پذیرفته و تنیده شده در بطن این جامعه را معیار ارزشیابی و رفتار خود قرار می‌دهند.

همسویی استنباطها با سلطه‌گری امریکا

مسئولین سیاست خارجی ایالات متحده برای اعمال این کشور در اکناف جهان، همیشه توجیه خاص خود را دارند. (۴۹) به عبارت دیگر آنها برای اعمال و رفتار کشورشان در حیطه‌ی خارجی معنا معین می‌کنند. پرواضح است که کشورهای دیگر برای این اعمال هم، معنا پیدا می‌کنند که بستگی به فرهنگ، قدرت، وابستگی‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی و اتحاد با دیگر کشورها دارد. هر کشور فضای ارتباطی خود را دارد که در بطن آن برای رفتار سایر کشورها و قدرت‌ها معنا قایل می‌شود. سلطه‌گری امریکا هنگامی عینیت می‌یابد که معنا یا قرائتی که کشورهای دیگر جهان به طور اعم و کشورهای قدرتمند به طور اخص نسبت به

رفتار و اقدام‌های این کشور دارند، همسان و همسو با معنایی باشد که خود برای اعمالش قایل می‌شود. طرح هلمز- برتون از نظر امریکا و توجیه خاص این کشور و معنایی که برای این اقدام قایل شد، برای حفظ ثبات و جلوگیری از اشاعه‌ی اصول‌گرایی ضروری می‌بود. این معنای ترجیحی امریکاست. در حالی که ممکن است معنای واقعی، متفاوت با آن باشد. ولی آنچه تداوم سلطه‌گری امریکا و نظام تک‌قطبی متقارن را ممکن می‌سازد، پذیرش معنای ترجیحی به وسیله‌ی کشورهای دیگر است. در جنگ خلیج فارس توجیه ایالات متحده و معنایی که این کشور برای اقدام‌های خود ابراز کرد، دفاع از کشور ضعیف کویت در برابر قد علم کردن صدام بود. این معنای ترجیحی است در حالی که پرواضح است که معنای واقعی چیزی خلاف آن بود که شاید بتوان مهم‌ترین دلیل را جلوگیری از دست رفتن منابع نفتی تحت کنترل شرکت‌های امریکایی و غربی دانست. معنای ترجیحی هنگامی شمولیت پیدا می‌کند که بافت فرهنگی و ارزش‌های فرهنگی یکسان مبنای قضاوت و معناسازی قرار گیرد که این خود بازگوکننده‌ی امپریالیسم فرهنگی است.

به دلیل این که هدف، دست‌یابی به قرائت ترجیحی و یا به مضمون واضح‌تر مشروع ساختن استنباط کشور سلطه‌گر از وقایع، پی‌آمدها و رفتارها می‌باشد، پس بدیهی است که هدف امریکا در گسترش دموکراسی نوع غربی و لیبرالیسم، به جهت طبیعی جلوه‌دادن رفتارهای خارجی امریکاست. در سال ۱۹۷۶ در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی، امریکا به شرطی حاضر به قبول قانونی بودن مرزهای کشورهای اروپای شرقی بعد از جنگ دوم شد که شوروی ارتباطها و رفت و آمد آزاد و بدون دغدغه را بپذیرد، چراکه آگاه بودند که مراد به مفهوم تسری تعالیم لیبرال به شرق اروپا و شوروی خواهد شد و معناسازی براساس الگوهای امریکایی را نسبت به پدیده‌ها و رفتارهای داخلی و خارجی کشورهایشان شکل خواهد داد. زمانی که دیدگاه‌ها چارچوبی لیبرالی پیدا کند و استنباطها هم‌جهت با خواست‌ها و اهداف کشور سلطه‌گر باشد، دامنه‌ی انتخاب استنباط محدود و زبان

یکسان ارتباطی ایجاد می‌شود. برخلاف تز «برخورد تمدن‌ها» آنچه ما امروزه تحت نظام تک‌قطبی متقارن شاهد آن هستیم، استیلای تمدن غرب و حاشیه‌ی شدن تمدن‌های دیگر است. تمدن‌های دیگر به جهت پذیرش بسیاری از الگوهای ارزشی غرب - اعتقاد همگانی به حقوق مساوی مرد و زن، ضرورت وجود احزاب برای ایجاد دموکراسی سیاسی، نفی خشونت و طرفداری از جامعه‌ی مدنی، انتخاب به عنوان رکن مهم حکومت مردم، تنوع و رهایی از قید و بندهای دولتی بر مطبوعات و غیره - و مقبولیت آنها این فرصت را ایجاد کرده‌اند که غرب بدون نیاز به جنگ، استیلای فرهنگی به دست آورد، همان‌گونه که بدون توسل به جنگ به برتری ایدئولوژیک در برابر ایدئولوژی کمونیسم دست یافت.

چون استنباط و برداشت کشورهای دیگر از فعالیت‌های کشور سلطه‌گر اهمیت دارد، نیاز است که بین دو سطح توصیفی و استنباطی تمایز قایل شد. در سطح توصیفی، کشورهای دیگر تنها به توصیف اعمال سلطه‌گر می‌پردازند ولی مهم دلیلی است که باید برای عمل ذکر شود و به همین دلیل است که یکی از ارکان مهم سیاست خارجی امریکا بعد از جنگ جهانی دوم، اشاعه و گسترش لیبرالیسم بوده است (۵۰). اگر ملاک‌های کشورهای دیگر همگام با معیارهای مورد استفاده‌ی دولتمردان و مردم امریکا باشد، جواب چراها در خصوص یک پدیده و یا عمل، یکسان خواهد بود و این یعنی مشروعیت دادن به اقدام‌های کشور سلطه‌گر. مداخله‌ی نظامیان امریکا در پاناما برای براندازی رژیم قانونی نوریگا با مخالفتی در سطح جهان روبه‌رو نشد چون توجیه امریکا در خصوص متهم جلوه دادن رهبر پاناما به عنوان یک قاچاقچی، پایه و بنیان استنباط مردم در دیگر کشورها قرار گرفت. در هائیتی، جنگ خلیج فارس، حمله به افغانستان و جنگ بالکان، فعالیت‌های نظامی امریکا مورد مخالفت قرار نگرفت چون ارزش‌هایی که این فعالیت‌ها را توجیه پذیر ساختند، مورد قبول اکثر مردم دنیا قرار گرفت و این خود همسانی قرائت از حوادث - توصیف حوادث - و استنباط از حوادث بین قدرت سلطه‌گر و کشورهای که بیشترین مصیبت‌ها را به جهت این سلطه‌گری تحمل

کرده‌اند به وجود آورده است.

همسانی استنباط‌های امریکا و دیگر کشورها درخصوص مداخله‌ی نظامی امریکا در کشورهای فوق به مفهوم پذیرش روایت کشور سلطه‌گر می‌باشد. ترتیب حوادث و اقدام‌های سیاسی به نحوی بودند که به نظر اکثر نخبگان دیگر کشورها و مردمشان منطقی و طبیعی جلوه کنند هر چند که منافع و نیازهای امریکا را تأمین کردند و این تنها هنگامی روی می‌دهد که مفاهیم ارزشی کشورهای گوناگون در یک سوگام بردارند و نوعی هم جوشی به وجود آید. موفقیت امریکا در سطح استنباط و تأویل به مفهوم پیروزی این کشور است. سیاست خارجی هنگامی موفق است که در عین دنبال کردن سیاست‌های استعماری این تصور را به وجود آورد که مخالف استثمار و سلطه است و کشورهای دیگر با وجود پذیرش مفاهیم لیبرال و فرهنگ غرب ادعا به مبارزه با غرب کنند. این تضادی است که امروزه در کوبا شاهد هستیم. دولت این کشور هنگام دیدار پاپ از هاوانا یک روز به کارگران مرخصی داد تا در مراسم سخنرانی پاپ شرکت کنند به این دلیل که نشان دهد کوبا هیچ گونه مخالفتی با مذهب ندارد و آزادی مذهب وجود دارد- ارزش لیبرال- در حالی که کاسترو هر روز صحبت از یا مرگ یا سوسیالیسم می‌کند.

با توجه به کنترل اطلاعاتی که ایالات متحده به دست آورده است و اشاعه‌ی مفاهیم لیبرال از طریق کنترل این اطلاعات، ما شاهد وقوع ویژگی خاصی در روابط بین‌الملل هستیم که از زمان امپراتوری رم مقدس تا حال به مانند آن را ندیده‌ایم و آن هم پایه‌گیری روابط بین‌الملل براساس یک سری آموزه و نظام‌های عقیدتی است که ریشه در فرهنگ و تمدن غرب دارد. هم جهت شدن روایت‌ها، استنباط‌ها و قرائت‌ها از حوادث و رفتارها در پهنه‌ی سیاست خارجی خود حکایت از ریشه‌دار شدن تدریجی نظام تک‌قطبی متقارن دارد و چنین نظامی شرایط مساعد و پرباری را برای سلطه‌گری و حاکمیت بلامنازع امریکا برای یک مدت نامحدود پدید آورده است.

با توجه به ترکیب‌ها و شاخص‌های قدرت و جهت‌گیری‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، این حقیقت به وضوح جلوه‌گر می‌شود که نظم جدیدی در حال استقرار می‌باشد که بازتاب ویژگی‌های جدید نظام بین‌الملل است. نظام حاکم کنونی با توجه به ساختار آن و نحوه‌ی ارتباط اجزای آن شرایطی را فراهم آورده است که امریکا را در موقعیت بسیار متمایز و منحصر به فردی قرار داده است. در این نظام تک قطبی متقارن، امریکا نقش سلطه‌گری را که همیشه در تعقیب آن بوده به جهت اقتدار نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود به دست آورده است. این نظام، امریکا را در موقعیتی قرار داده است که تعیین‌کننده‌ی عمده‌ی چگونگی شکل‌گیری حوادث و رفتارها و نحوه‌ی نگرش و حل و فصل آنها می‌باشد. این امریکاست که امروزه در تمام کشورها به انحای گوناگون دخالت می‌کند و مرزی بین منافع خود و حاکمیت داخلی دیگر کشورها قایل نیست. این واقعیت جهان امروزی و نشانی از تک قطبی متقارن با ویژگی خاص آن یعنی سلطه‌گری امریکا است.

کتاب‌شناسی

1. McCormick Thomas. j. (1995) America's Half- Century: United States Foreign Policy in the Cold War and After, 2 end (ed.) Baltimore: John Hopkins University Press, p. 6
۲. امبروز استیفن، روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی امریکا، احمد تابنده، تهران، چاپخس، ۱۳۶۳، ص ۲۷
3. Mearsheimer John. j., "Back to the Future: instability in Europe after the Cold War.", International Security, Vol. 15, 1990, pp. 5-6
4. Waltz Kenneth.N. (1959) Man, The State and War. New York: Columbia University Press, p. 13
5. Morgenthau Hans. j. (1973) Politics Among Nations: The Struggle for Peace and Power, 5th

- (ed.) NewYork: Knopf
6. Deutsch, Karl.W. (1978) The Analysis of International Relations, 2nd (ed.) New jersey: Prentice Hall, INC, p. 19
 7. Schelling Thomas. c. (1960) The Strategy of Contilict. Cambridge: Harvard University Press
 8. Grieco joseph, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism", International organization , Vol. 42, 1988, p. 488
 9. Clavde Inis. (1962) Power and International Reletions, NewYork: Random House, p. 42
 10. Thompson Kenneth,"Collectiue Security Re-Examined", American Political Science Review, Vol. 47, 1953, p. 761
 11. Miller Benjamin. (1995) When Opponents Cooperate: Great Power Conflict and Collaberation in World Politics. Ann Arbor: The University of Michigan Press, p. 228
 12. NewYork Times, Jan 21, 1991, p. 9
 13. NewYork Review of Books, Feb 15, 1990, p. 18
 14. Keohane Robert, (1984) After Hegemony: Cooperation and Discord in the Woldr - Political Economy. Princeton: Princeton University Press, p. 276
 15. NewYork Times, July 29, 1997, p. 5
 16. McCormick Thomas. j., Op.Cit, p. 191.
 17. Ikle, Fred. C. (1964) How Nations Negotiate NewYork: Frederick Praeger, P.4
 18. Doyle Michael, "Liberalism and World Politics," American Political Science Review, Vol. 80, Dec 1986, p. 1152.
 19. Heilbroner Robert, "The Triumph of Capitalism", The NewYorker, Vol. 164, Jan 23, 1989, PP. 3-17

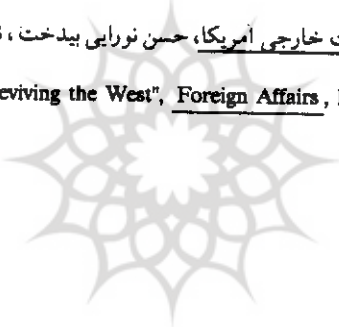
۲۰. پولارد سیدنی، اندیشه‌ی ترقی: تاریخ و جامعه، حسین اسدپور پیرانفر، امیرکبیر، ۱۳۵۲، ص ۲۱۳

21. Fossedal Gregory. A. (1989) The Democratic Imperative: Exporting the American Revolution, NewYork: Basic Books, p. 50
22. Waltz Kenneth. (1959) Man, The State and War, NewYork: Columbia University Press, p. 157
23. White, Donald. W. (1996) The American Century" The Rise and Decline of the United States as a World Power. New Haven: Yale University, p. 23.
24. Lefever Ernest. (1957) Ethics and United States Foreign Policy. NewYork: Free Press, P. 4
25. NewYork Times, Sep 16, 1989, p. 6
26. Morse Edward. L." The Transformation of Foreign Policies: Modernization, Interdependence and Externalization", World Politics, Vol. 22, Apr 1970, p. 373
27. Krasner Stephen. D, ed. (1983) International Regimes, Ithaca" Cornell University Press, p. 1
28. Combs jerald. A. (1983) American Diplomatic History: Two Centuries of Changing Interpretations. Berkeley" University of California Press, P. 307
29. Huntington Samuel. (1978) Political order in changing Societies, New Haven: Yale University Press.
30. Keohane Robert. (1989) International Institutions and State Power. Boulder, Colo: Westview p.10.
31. Kaplan Morton. N. (1957) System and Process in International Politics, NewYork: John Wiley and Sons. pp. 9-10
32. Deutch Karl. W. (1968) The Analysis of International Relations. Englewood, Nj.: Prentice

Hall, p. 28

33. Dahl Robert, "The Concept of Power", Behavioural Science, Vol. 2, 1957, p. 214
34. Deutsch Karl. W. (1966) The Nerves of Government: Models of Political Communications and Control, NewYork: the Free Press, p. 121
35. Nye Joseph. S. and Keohane Robert. O. (1977) Power and Interdependence: World-Politics in Transition. Boston: Little, Brown, p. 11.
36. Lieber Robert. j. (1972). Theory and Politics, Cambridge, Mass: Winthrop publishing, p. 133
37. Snyder Jack. (1991) Myths of Empire: Domestic Politics and International Ambition Ithaca: Cornell university Press, p. 2
38. Jane Davis. M. ed. (1996) Security Issues in the Post Cold War World. Cheltenham, UK: Edward Elgar, p. 13
39. Stein Arthur. A. and Rosecrance Richard, ed. (1993) the Domestic Bases of Grand Strategy. Ithaca: Cornell University Press, p. 4.
40. Cobden Richard. (1903) The Political Writings of Richard Cobden, London: Fischer unwin, p. 225
41. Rosecrance Richard. (1986) The Rise of Trading State: Commerce and Conquest in the Modern World, NewYork: Basic Books, p. 13
42. Rosenav James. N. and Tromp Hylke, eds. (1989), Interdependence and Conflict in World Politics, Aldershot, UK" Averbury.
43. Rosecrance Richard, "A New Concert of Powers", Foreign Affairs, Vol. 61, Spring 1992, pp. 64-82.

44. Hirschman Alberto. (1977) The Passions and the Interests" Political Arguments for-
Capitalism Before its Triumph , Princeton: Princeton University Press.
45. Waltz Kenneth. N. (1979) Theory of International Politics Reading: Mass: Addison Wesley,
PP. 43-44
46. Gilpin Robert. (1987) The Political Economy of international Relations. Princeton:
Princeton University Press, pp. 123-127
47. Howard Michael, "The Causes of Wars", Wilson Quarterly, Vol. 8., Summer 1984, p. 103
48. Papayonanou Paul. A., "Interdependence, institutions and the Balance of Power: Britain,
Germany and World War I", International Security, Vol. 20, Spring 1996, p. 49
۴۹. لاول جان، چالش‌های سیاست خارجی آمریکا، حسن نورایی بیدخت، نشر سفیر، ۱۳۷۱، صص ۴۴-۴۳
50. Kupchan Charles. A., "Reviving the West", Foreign Affairs , May/June 1996.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پڙو، شڪاھ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی